اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 قد نسب الی الافلاطون الإلهی أنه قال فی کثیر من أقاویله موافقاً لاستاذه سقراط: أنّ للموجودات صوراً فی عالم الاله و ربما بسمیها المثل الالهیة

 روز گذشته راجع به مسئله مثل افلاطونی صحبت شد و عرض شد كه داشتیم در راه می‌آمدیم چشممان افتاد به یك عكسی از صور صور افلاطونی!! بله یك وقت من تهران بودم رفته بودم یك جایی حجامت یكی بود آدم خوبی است پزشك هم هست می‌گفت كه آمدند دنبال ما كه برویم قم یك بنده خدایی را حجامت كنیم ما هم دم و دستگاهمان را برداشتیم و آن روز را تعطیل كردیم و خلاصه گفتیم لابد پولش را می‌دهند دیگر تعطیل كه بشود افرادی كه می‌آیند این آقایان اللهم اهل الكبریاء و العظمه و اهل الجود لابد اینها بالاخره جبران می‌كنند گفت ما را بردند در اندرونی و این آقا هم آمد می‌گفت تا این آقا چشمش افتاد به این تشكیلات و وسایل حجامت، رنگ از او پرسید این سیمای همچون ارغوانی و گل رنگ ایشان تبدیل به اصفرار، زردی و بیاض و سفید شد آمد و از حال رفت و گفتیم آقا چه كنیم؟ گفت نه نه من نمی‌توانم گفتم آقا ما از تهران بلند شدیم آمدیم این جا مطب را تعطیل كردیم ... گفت نه نه اصلا من نمی‌توانم می‌گفت آن چه كردیم كه بابا این اصلا نه دردی دارد نه ترسی دارد امّا نشد كه نشد ما هم تشكیلاتمان را جمع كردیم و دست از پا درازتر برگشتیم تهران و در راه كه می‌آمدیم خب دیگر ذكر خیر ایشان بود علی كل حال بله من یاد این افتادم در یك جریانی در بعضی مسائل ما از ایشان می‌شنیدیم كه باید رفت و با كفار باید چه كرد و بله قیام كرد و مجاهده كرد و در آن وقتی كه این یهودیها آمده بودند همین چند سال پیش و تعدی كرده بودند به بلاد چه مسائلی ما شنیدیم چه احكامی شنیدیم چه فتواهایی شنیدیم در تحریص بر جهاد فی سبیل الله با خود گفتیم بله ظاهراً مثل این كه همه مال دیگران است كسی كه از یك حجامت می‌ترسد و رنگش سفید می‌شود آن وقت دیگران بروند و در راه خدا جهاد كنند بله این اینها دیگر از همین قبیل است دكور درست كردنهای ما هم در همین مایه‌ها است عرض كنم حضورتان كه آن امیرالمومنین بیخود امیرالمومنین نشد در جنگ احد نود زخم بر بدن امیرالمومنین خورد و از همه افراد به رسول خدا نزدیكتر بود، خود رسول خدا كه رسول خدا بود و پیامبر بود و شریعت به او وابسته بود از رسول خدا اولی‌تر و اقدم به بقاء شریعت چه كسی بود حتی از امیرالمومنین هم او اولی بود چون امیرالمومنین در رتبه متأخره از شریعت قرار داشت و او مدیم شریعت رسول خدا بود اصلش از او ست ولی می‌بینیم این رسول خدا از همه افراد به دشمن نزدیكتر است امیرالمومنین در نهج البلاغه و كان اقرب الی العدوّ منا جمیعا از همه افراد هیچ وقت نگفتند كه نه رسول خدا چون رسول خدا است باید در خانه بنشیند اگر از بین برود دیگر چه می‌ماند هیچی دیگر نمی‌ماند این حرفها را ما از رسول خدا نشنیدیم یا امیرالمومنین وقتی كه به حكومت رسید از همه افراد او به لشگریان نزدیكتر بود وقتی می‌خواستند امیرالمومنین را در جنگ جمل پیدا بكنند نگاه به وسط جبهه می‌كردند هر جا می‌دیدند كه وضعیت جبهه آن تلاطمش بیشتر است می‌گفتند علی آن جاست یا فرض كنید كه در جنگ صفین وقتی كه می‌خواستند ببینند كه امیرالمومنین كجاست و كان ینظرون الی العدو در هر جا كه آن دشمن در آن جا تلاطمش بیشتر بود در آن جا امیرالمومنین را پیدا می‌كردند این جوری بود قضیه در جنگ احد وقتی كه همه فرار كردند رسول خدا با هشت نفر ماندند در میان دشمن كه یكی از آنها امیرالمومنین بوده یكی طلحه بود یكی زبیر بود یكی ابودجانه انصاری بود چند نفر بودند و امیرالمومنین تقسیم كرده بودند آن افراد را طلحه را یك جا و گفتند خود عثمان مسئولیت دفاع از پیغمبر را داشتند مسئولیت دفاع از پیغمبر یعنی برای امیرالمومنین وجود رسول خدا ملاك بود خودش ملاك نبود بایستد دور پیغمبر و وقتی كه دارد حمله می‌شود بیاید و از پیغمبر محافظت كند بقاء رسول خدا این ملاك بود درست اینها را ما در تاریخ می‌خوانیم دیگر در جریان عاشورا و كربلا هم كیفیت اداره این روز توسط امام حسین هم می‌خوانیم به چه نحوه نسبت به افراد دیگر و اشخاص و اهل بیت خود حضرت نظر داشتند اینها همه را ما می‌خوانیم خب بالاخره یك روزی هم باید آن چه را كه خواندیم اگر موقعش پیش آمد پس بدهیم و تصور آقایان بر این است كه آن رشته ممدود بین الارض و السماء ما هستیم وجود ما وجودی است كه به ثبت الارض و السماء و فقدان ما فقدانی است كه تزول الارض و السماء بفقدان ما مائیم یعنی درست عكس این مسئله می‌آید برای ما این قضیه بقاء خود را بقاء دین و شریعت و اسلام می‌دانیم بنده خودم را عرض می‌كنم به كس دیگر كاری ندارم حالا اگر خیال می‌كنیم كه اگر بنده باشم دیگر همه چیز تمام است راه خدا تمام است مسئله تما م است اگر بنده بروم دیگر هیچ همه چیز به هم می‌ریزد سلسله ملك و ملكوت آن دیگر سررشته و نظام خودش را از دست می‌دهد این مسئله‌ای است كه می‌آید و برای ما شریعت می‌سازد برای ما می‌آید دین می‌سازد مسئله این طور است دیگر حالا توقع هم داریم كه افراد به ما نظرشان نظری باشد كه به زعمای ما بوده

## مثل افلاطونی سررشته در علم عایی حق دارد

 این مسئله مثل افلاطونی كه مرحوم آخوند در این جا مطرح كردند این یك قضیه ای است كه سررشته در همان طوری كه در روز گذشته عرض شد در علم عنائی حق دارد، مسئله علم عنائی كه عبارت است از تحقق صور عینیه خارجیه به صورت علمیه در ذات حق متعال در مقام اسمیت قدیم و در مقام اسمیت قدیر كه به واسطه وجود این دو اسم صور عینیه اشیاء در عالم خارج چه صور عینیه عالم كون و فساد كه عالم شهادت است و چه صور عینیه عالم مبدآت و مبتدآت و مجردات عالم غیب است در ذات حق در آن حقیقت اسمیه در آن جا تحقق علمی‌دارند این مطلب مطلبی است كه بسیاری از افراد را ما می‌بینیم در كیفیت تصور این مطلب دارای مسائلی و اختلافاتی هستند همان طوری كه در توحید علمی‌و عینی این مسئله به چشم می‌خورد كه كیفیت تصور این صور و كیفیت برداشت این حقیقت علمیه نزد بسیاری از بزرگان با آن چه را كه در نزد عرفا بود می‌بینیم متفاوت است.

 در عالم اعیان وجود عینی خارجی عبارت است از همین نفس تحقق تعینات كه این در عالم كون و فساد مشاهد ما و در عالم تجرد و غیب به واسطه حصول به آن مرتبه محسوس ما خواهد بود چه نسبت به عالم شهادت كه در بیداری و در مرآ و منظر احساس تعینات خارجی می‌شود و چه به واسطه غلبه نوم و اتصال مثال متصل به مثال منفصل در بیداری این هم برای بسیاری از افراد این وجود حقائق خارجیه مثالیه و برزخیه برای آنها هم قابل برای رویت هست و همان طوری كه برای خود افراد خارجی به صورت اعیان خارجی قابل مشاهد است و جالب این جا است كه آن رویتی كه در عالم مثال و برزخ برای افراد حاصل می‌شود آن قدر این رویت قوی و طبیعی است كه در خیلی از اوقات با تحقق حادثه خارجی اشتباه گرفته می‌شود یعنی وجود آن احساس صور مثال منفصل به واسطه مثال متصل كه همان ذهن رائی است این مثل وجود خارجی اعیان محسوسه در مرآ و منظر است لذا بسیاری از افراد می‌بنییم كه ادعای رویت ظاهری می‌كنند در حالتی كه یك همچنین مسئله‌ای انجام نشده و تحقق پیدا نكرده بسیاری از افرادی كه مدعی رویت امام علیه السلام در زمان غیبت هستند از همین قبیل بوده یعنی آن صورت مثال منفصل برای آنها به حدی طبیعی بوده كه آنها تصور حضور خارجی و عینی و شهودی امام علیه‌السلام را می‌كنند كه فرض كنید كه در آن جا رفتیم حضرت را دیدیم در این جا حضرت به منزل ما آمدند در آن جا رفتیم و اشخاص هم بر همین اساس دیگران چون اطلاع ندارند و می‌بینند اینها افراد ظاهرالصلاحی هستند و اهل صلاح و تقوا هستند از آنها می‌پذیرند و حكم به این مطلب می‌كنند در حالتی كه قضیه در یك مسئله مشاهده و كشف بوده، مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه بارها می‌فرمودند تمام حكایاتی را كه حاجی نوری در نجم الثاقب آورده است ٩٥% آنها بر كشف و مكاشفه بوده فقط دو یا سه تا حكایت صورت خارجی داشته كه یكی از آنها مسئله حاج علی بغدادی است كه ادعای رویت او با امام زمان علیه‌السلام این ادعا، ادعای صحیحی بوده و همین طور بنده راجع به مسائلی كه از افرادی مثل شیخ محمد كوفی كه در نجف و كوفه واینها معروف بودند از بعضی از بزرگان شنیدم هیچكدام از اینها این رویت خارجی نبوده و تمام اینها مكاشفاتی بوده كه برای ایشان پیدا شده و در آنها هم مسائل قابل تأملی وجود دارد من وقتی كه نگاه می‌كردم به كیفیت این داستانها و قضایایی كه نقل می‌شد برای من جای سوال بود كه نمی‌بایست این مسئله از ناحیه حضرت صدور پیدا كرده با شد بعد یك وقت تحقیق كردم و متوجه شدم كه اینها مسائلی بوده كه برای ایشان این مسئله به این كیفیت بوده و این افراد از آن جایی كه قدرت تشخیص رؤیت باطن و رویت ظاهر را ندارند آنهایی كه دارند خب می‌فهمند كه این مسئله مكاشفه بوده آنهایی كه خبره هستند بین كیفیت رویت مثال منفصل و بین كیفیت ادراك صور علمیه از محسوسات افتراق می‌اندازند و خودشان آن نحوه را درك می‌كنند البته این مسئله یك قرائن و شواهدی دارد ولی همه اینها برگشتش به كیفیت ادراك خود رائی است خود او می‌فهمد زیرا از آن جایی كه قبلا در باب وجود ذهنی صحبت شد عرض شد كه كیفیت اتصال انسان با حقایق خارجیه به واسطه نفس آن وجود مادی نیست آن وجود مادی یك وجود مخصوص به خود است ارتباطی ندارد الان كه شما در این جا نشستید این یك مسئله‌ای است كه هیچ ارتباطی به شخص من ندارد و وجود من یك وجودی است مادی كه مربوط به من است و هیچ نوع تعلق و ارتباطی با شما ندارد وجود مادی وجودی است برای خود آن هم برای خود آن جنبه ربطی كه واقع می‌شود و آن ادراكی كه برای من حاصل می‌شود از مشاهده با اجزاء و حواس به صورت رویت به صورت سمع و شم و ذوق و امثال و ذلك یا لمس و حس تمام اینها آن حضور مثالی و علمی‌اشیاء و حوادث خارجی است در مثال متصل كه عبارت است از وجود ذهنی من و شما ولكن خود آن وجود مادی نه آن وجود مادی به جای خودش شما الان سه متر آن طرف تر نشستید و من هم در این جا نشستم هیچ ارتباطی از این نقطه نظر نیست این وجود مثال متصل به صور علمیه هست و به نحوی است كه نفس آن تعین خارجی به عنوان یك علم حضوری در این جا برای من حاصل می‌شود ابتدای مسئله و منشأ مسئله این به واسطه علم حصولی است تا چشمم را باز نكنم این صور علمیه در ذهن من نقش نمی‌بندد تا وقتی گوشم بسته است صدایی را نمی‌شنوم تا وقتی كه چیزی نخوردم چشایی من احساسی ندارد پس این اعضا باید به كار بیافتد تا این كه این نقل و انتقال صور در این جا حاصل بشود از این نقل و انتقال یعنی به واسطه این اعضا آن مبدأیت و منشأیت اولی این اكتساب است اكتساب به این معنی كه تا نخواهم نمی‌شود تا باز نكنم چشمم را چیزی را نمی‌بینم تا گوشم را باز نكنم نمی‌شنوم قبل از باز كردن عدم حاكم است پس از باز كردن گوش است كه صدایی را احساس می‌كنم ولی در ادامه مسئله و در ادامه این صورت اكتسابیه چه مسأله ای حاصل می‌شود آن دیگر در آن جا علم حضوری است یعنی حضور الشیء و اتحاده مع النفس من دیگر وقتی كه در این جا نگاه می‌كنم و شما را می‌بینم و افراد را یك به یك در جای خود دیگر در این جا احساسم این نیست كه یك امری از خارج آمده رفته در ذهن من خودم را با این محیط یكی می‌دانم این نكته را خیلی توجه كنیم، این طور نیست الان احساس كنم كه آقای كذا در این جا كنار در نشستند و به واسطه نگاه كردن است به طور استمرار این تصویر دارد منتقل می‌شود به نفس و ذهن و اگر چشمم را ببندم قطع می‌شود نه دیگر حضور ایشان را با حضور خود یكی می‌دانم و در این جمع حكم واحدی بر همه من حیث المجموع بار می‌كنم كه آن عبارت است از حضور الافراد و الاشخاص این حضوری كه من الان با آن اتحاد و عینیت پیدا كردم این عبارت است از علم حضوری كه آن علم حضوری در وجود من است چشمم را هم ببندم باز این حضور را احساس می‌كنم باز صور اشیاء را در خود می‌بینم با بستن چشمم این طور نیست كه همه افراد یك مرتبه از این در خارج شده‌اند و با باز كردن چشمم به این معنا نیست كه یك مرتبه همه افراد از این در وارد شده باشند فقط باز شدن و بستن چشم تداعی صورت قبلی را می‌كند این صورت قبلی به حال خودش باقی است یا این كه تغییری پیدا شده شخص جایش را عوض كرده آن رفته آن جا نشسته و این آمده این جا نشسته دوباره باز در این جا صورت عینی حاكم است این مسئله كه اتحاد مثال متصل با مثال منفصل است در عالم شهادت همین مسئله در مورد مكاشفات واقع شده قرار می‌گیرد یعنی در مكاشفه هم همین مسئله تحقق پیدا می‌كند چیز دیگری غیر از این نیست زیرا در مكاشفه این نفس دیگر نیازی به عبور از ماده ندارد و رسیدن به آن حیثیت علمیه یعنی آن وجود خود مثالی دیگر در آن جا وجود مادی نیست خودش وجود صوری است یعنی نفس صورت در آن جا حاكم است از این جا می‌خواهم به آن نكته دقیق برسم كه چطور اشتباه در این جا واقع شده است دیگر در آن جا این طور نیست كه من از اول یك احساس ظاهری داشته باشم آن جرقه اولی كه زده می‌شود آن جرقه اول بایستی كه جرقه مادی باشد یك دستی باید بخورد به این زانو تا احساس بكنم كه یكی در این جا نشسته یك چشمم باید بخورد به یك جسم تا احساس كنم یك حقیقتی در این جا وجود دارد در مورد مكاشفه این احساس اول و آن مبدأیت اول منتفی است آن چه كه هست یك مرتبه می‌خورد آن دیدگاه مثالی و آن شمّ مثالی و آن ذائقه مثالی هر چه می‌خواهید اسمش را ببرید در طرق وصول به حقایق عینیه چه از بویایی ها باشد شما در خواب فرض كنید كه یك گلی را بو می‌كنید می‌گویید چه بوی خوبی دارد رنگش را می‌بینید بویش را می‌بینید فرض كنید كه منظره‌ای را می‌بیند كه وضع و خصوصیات و اینها پی می‌برید و امثال ذلك آن مبدأیت اولایی كه در این وصول به حقایق مثالیه هست آن مبدأیت منتفی است این جا است كه فردی كه خبیر است نه آن كسی كه مثل عوام الناس می‌ماند منظور از عوام الناس نه آن كسانی هستند كه نه ممكن است شخصی باشد كه فرض كنید كه اهل علم هم باشد ولی عوام الناس هم باشد اطلاعی از این مسائل نداشته باشد و نتواند در عالم مثال و در عالم خیال بین این دو مسئله تفكیك قائل بشود آن فردی كه خبیر است آن مبدأیت اتصال مثال متصل با منفصل را ادراك می‌كند كه این الان در این مبدأیتش مبدأیت مادی بوده مبدأیتش مبدأیت اكتسابی بوده ولی در مورد كشف می‌بیند كه این مبدأیت منتفی است وقتی كه منتفی شد یك مرتبه آن مثال محقق شد برقرار شد بدون هیچ گونه مبدأیتی لذا می‌گوید آن مكاشفه بوده یا اینكه صورت صورت خارجی بوده البته از خود ملاكاتی كه در این جا شمرده‌اند یكی از آنها این است كه آن پدیده ها و حوادث خارجیه اگر برای سایر افراد هم قابل رویت باشد این ملاكاتی است كه پس آن پدیده خارجی بوده اگر قابل رویت نباشد پس نبوده این یكی از آن چیزهایی است كه شمردند البته این كلیت ندارد ممكن است كه در بسیاری از موارد حتی برای سایر افراد قابل رویت نباشد یعنی در آن جا آن اتصال ظاهر به واسطه همان نفس ولی قطع می‌شود و آن رویت ظاهر برای دیگران حاصل نمی‌شود هست اما نمی‌گذارد دیگران ببینند یك همچنین مسائلی اتفاق می‌افتد ولی به طور كلی این یكی از چیزهایی است كه به طور اغلب می‌تواند دستگیری كند از انسان برای افرادی كه آنها كه به یك همچنین مسئله ای اشراف دارند این كیفیت یعنی خود رائی نسبت به این لذا می‌گویند وقتی كه مكاشفه برای شما حاصل می‌شود می‌گویند خودتان عمل نكنید بخاطر این است كه برای رائی قابل تشخیص نیست زیرا در هر دو قسم ادراك چه در قسم رویت ظاهر و چه در قسم باطن این اتصال مثالین انجام شده و در اتصال مثالین دیگر برای انسان چه تفاوتی می‌كند و از كجا می‌فهمد كه این ظاهر و وجود خارجی نبوده یعنی اگر تا روز قیامت بنشیند فكر كند فكرش نمی‌رسد این دیگر از مرتبه فكر خارج است این دیگر باید سپرد مسئله را به شخص خبیری آن با ملاكهایی كه دارد می‌تواند در این جا محك بزند این معیارها را مقیاس قرار بدهد برای تشخیص بین ظاهر و باطن كه به چه كیفیت بوده لذا چه اشكال دارد كه بگوییم مكاشفاتی حاصل می‌شود كافی است و در این جا فرقی ندارد در حالیكه فرقش در این جا است كه از آن جایی كه نفس خودش حقیقت مثال منفصل است در عالم مثال و آن نفس می‌تواند با خلق صور نفسانیه و ذهنیه خود مثال بعد از مثال بعد از مثال بعد از مثال همین طور ایجاد كند اگر این طور است پس همین نفس می‌آید و مثالها یكی پس از دیگری برای خود ایجاد می‌كند و این را به عنوان وجود خارجی می‌آید جا می‌زند می‌گوید این قضیه بوده نمی‌گوید دیگر این قضیه را من درست كردم می‌گوید این قضیه بوده این قضیه تحقق خارجی داشته و می‌آید این مسئله را جا می‌زند و درست می‌كند درست مثل كسی كه ما الان مشاهده می‌كنیم و می‌بینم این مطالب را وقتی كه نفس انسان بر یك واقعیتی به خاطر خواست انسان شكل می‌گیرد می‌آید و این مسائلی را كه باید بر آن اساس در این دنیا حركت كند آنها را به حساب خودش درست می‌كند می‌آید دلیل می‌آورد تا دیروز این گونه استدلال می‌كرد آن استدلال كه جایی نرفته كتاب كه از بین نرفته و كتاب جدید هم هنوز نیامده چطور شد تا دیروز شما این گونه استدلال می‌كردید و دلیل می‌آوردید و مطلب را اثبات می‌كردید ولی امروز فرق می‌كند مسئله به كیفیت و شكل دیگری درمی‌آید

 یكی از افراد كه پزشكی بود به من می‌گفت كه یكی از آقایان به من می‌گفت كه پیوند قرنیه و این حرفها صحیح نیست اینها همه اشكال دارد و چشم افراد هم باید كور بشود خب كور بشود این پیوند قرنیه كردن و درآوردن و نگه داشتن و در بانكهای كذا و محفوظ نگه داشتن اینها همه خلاف است و خواست خدا است باید انجام بشود و باید كور بشود حالا به این كیفیت و استدلال می‌آورد بر این قضیه خب الان نفس استدلال می‌كند بر این كه شاید هم به حساب خودش راست بگوید یعنی به حساب خودش وقتی دارد به ادله نگاه می‌كند فرض كنید كه برای یك مؤمنی كه جنبه مثله كردن دارد حرام است و وقتی كه این طور باشد بنابراین دفن همه اجزای میت واجب است و خارج كردن بعضی از اجزا حالا نگوییم موجب وهن است و موجب هتك حرمت است و اینها ولیكن با این حكم وجوب شرعی دفن اجزا حتی داریم كه یك استخوانی اگر بیرون افتاده با شد واجب است كه آن استخوان را دفن كرد حالا یا در آن قبر یا در جای دیگر حتی اگر نبش قبر هم نشود باید در جای دیگر دفن شود پس بنابراین همه اجزا همین است قرنیه هم یكی از آنها است كلیه هم یكی از آنهاست و كبد هم یكی از آنهاست و امثال ذلك پس این اموری كه اینها همه جزو بدن هستند ادله برای وجوب دفن اجزا وجوب عدم اهانت حالا برفرض هم كه نگوییم اهانت در این جا باشد بر فرض این حكم به اصطلاح تداوی ثانوی بیاید غلبه داشته باشد بر مسئله و آن عنوان اهانت و وهن را بردارد ولی از نظر وجوب دفن به جای خودش محفوظ است و همین طور خب مثله كردن و اینها می‌آید به این كیفیت مسئله را بیان می‌كند چرا مسئله را به این نحو طرح می‌كند ادله كه سر جایش هست و روایات هم كه خب سرجایش است آن چه را كه بایستی كه نسبت به این مسئله در كتب آورده با شد و بنای و اقتضای اجتهاد و استنباط باید باشد كه اینها سرجایش هست اینها همه هست این كه من بیایم و این گونه نتیجه می‌گیرم از ترتیب این مقدمات این بخاطر چیست این جا آن جایی است كه بزرگان می‌فرمودند مجتهد باید نفسش متصل به ملكوت باشد تا بتواند فتوا بدهد ه اینها روایات و ادله و اینها همه در جای خودش محفوظ است وسائل الشیعة و مستدرك داریم نمی‌دانم چه داریم جامع الاحادیث و اینها كه درآمده از اینها داریم كتب قدیمه داریم روایات امام علیه‌السلام داریم بیان فقها داریم همه اینها را داریم ولی آن كسی كه می‌خواهد فتوا بدهد آن كسی است كه می‌خواهد او اینها را سرهم قرار بدهد و در كنار هم قرار بدهد، آجر زوسیمان وآهك زیاد است ولی آن كسی كه این آجرها را در كنار هم قرار می‌دهد آن چه بنایی است یكی آجر را این جور قرار می‌دهد یكی این جور قرار می‌دهد این جور قرار بدهد با یك زلزله می‌ریزد مشكل از آجر نیست اشكال از تركیب دهنده این آجرها و این ملاتها است و این كیفیت ساختمانی است كه باید مطابق با استانداردهایی كه در آن جا قرار دارد انجام بشود این مسئله است روایت امام صادق علیه‌السلام هست روایت امام صادق علیه‌السلام هم ابدیت دارد تا روز قیامت هیچ تا آن طرف قیامت هم روایت امام صادق می‌رود ازلًا و ابداً كلام امام صادق حیات دارد به حیات خود ولایت آن هست ولی آن كسی كه از این روایت می‌خواهد بهره بگیرد آن كیست لذا همین فرد را می‌بینید كه وقتی نگاه می‌كند ابتداً به افراد هنوز درد هرمان را نچشیده این است قضیه هنوز ادراك فقدان در او محقق نشده لذا می‌گوید حرام است پیوند قرنیه اشكال دارد پیوند قرنیه حرام است یك جزء مومنی را شما بردارید نگاه دارید بدون این كه دفن بكنید این همه نگه دارید در بانكی برای این كه كسی كه در خیابان راه می‌رود فرض كنید كه یك شاخه می‌رود در چشمش و این قرنیه پاره می‌شود و می‌گویند كه بایستی عوض بشود نشود كور است این احساس فقدان و كوری در وجود او منتفی است حالا كه منتفی است پس بنابراین همه چیز آرام همه چیز بدون واقع نگاه به روایات می‌كنیم مطابق با روایات دفن اجزاء میت واجب است باید دفن بشود و نگاه داشتنش حرام است پس پیوند زدن می‌شود حرام اما همین آقا او به من می‌گفت بچه‌اش آمد پارگی قرنیه پیدا كرد گفتیم سلام علیكم و رحمه الله آمد گفتیم كه نمی‌شود گفت نشست فكر كرد فكر كرد گفت حالا این یكی را بزن دیگر نزن گفتیم حاج آقا این یكی را بزن دیگر نزن یعنی چه اگر حرام است برای بچه تو هم حرام است اگر حلال است برای همه حلال است نشست باز فكر كرد فكر كرد با خودش ور رفت كه چكار كرد این جا بود حالا شاید خدا خواست به او نشان بدهد یا به نحوی بفهمد كه تو اهل فتوا نیستی، عموقلی تو به جای این كه فتوا بدهی باید سراغ كسی بروی كه او اهل فتوا است فتوا كشك سابیدن نیست فتوا دوغ و لبو فروختن نیست باید سراغ چه كسی بروی سراغ آن كسی كه این فقدان را در نفس خود احساس كرده نیاز ندارد كه بچه‌اش این طور شده باشد این فقدان را احساس كرده و با وجود این فقدان حالا دو جور است یا فقدان را احساس می‌كند و می‌گوید نه فتوایم تغییر نمی‌كند این یك جور اگر كسی مستقیم باشد اگر كسی آراءش دستخوش حوادث نباشد در هر دو قضیه یكی است می‌گوید بچه من است باشد خیلی جالب است یك وقت من سابق بود كوچك بودم یك چیزی را می‌دیدم یكی از همین سازمانهای حقوق بشر و این چیزهایی كه درآمدند یك جریانی بود یك پدری بود كه ظاهراً بچه‌اش نیاز به خون داشت و در آیین مسیحیت و كاتولیك تزریق خون و اینها را جایز نمی‌دانستند نمی‌دانم الان هم همین طور است یا نه ولی آن موقع جایز نبود بالاخره این با تمام وجودش گیر كرده بود سر دوراهی خیلی حالت عجیبی مثلًا حالا نشان می‌داد واقعیتش را نشان می‌داد بچه از یك طرف دارد می‌میرد نیاز به خون دارد باید خونش عوض می‌شد از یك طرف می‌گفتند كلیسا اجازه نمیدهد این خون در این جا تزریق بشود افراد و دكترها آمده بودند می‌خواستند این نهضت علمی را بر علیه كلیسا را بر پا كنند كه بابا چه بساط است مردم دارند می‌میرند یعنی چه نمی‌شود حالا ما به دورغ و راستش كار نداریم به اصل واقعیتش كار داریم واقعیت خارجی است و آن چنان این پدر گیر كرده بود و داشت اصلا خودش می‌مرد كه از یك طرف این بچه‌اش دارد می‌میرد از آن طرف دینش را چه كند دینش به او می‌گوید نمی‌شود و این قدر نكرد تا بچه مرد دیگر و این اصلًا همه چیزش به هم ریخت، ببینید دین به هم نمی‌ریزد دین می‌آید برای انسان آرامش می‌آورد دین برای انسان سكونت می‌آورد نه این كه بیاید تمام هستی انسان را بریزد به هم و مغز انسان را متلاشی كند و وجود انسان را تخریب بكند نه می‌آید و آن وقایع خارجیه را به صورت صحیح را در وجود انسان به عنوان یك پدیده خارجی نشان می‌دهد و انسان را نسبت به آنها آرام می‌كند و مطمئن می‌كند و برای انسان آن واقعیتش را می‌نمایاند این حقیقت دین است این واقعیت دین است خیلی قضیه و مسئله دقیقی است یعنی این جا آن جایی است كه دیگر فرّ من الفتیا كفرارك من الاسد این جا پیدا می‌شود این جا برای انسان روشن می‌شود كه چرا امام صادق این را فرمودند بابا امام صادق یك چیزی می‌فهمید كه این را گفت یك چیزی كه سرش می‌شد كه برداشت این را گفت فرّ من الفتیا فرارك من الاسد حالا در هر كیفی پانزده رساله وجود دارد ماشاءالله ماشاءالله آن امام صادق احساس می‌كرد تو كه بین دو حالت دو فتوای مخالف داری می‌گویی به درد فتوا دادن نمی‌خوری می‌گفت چطور بعد نشست فكر كرد و با فكر كردن واینها دید چه حالا این آقا این طوری بود فتوایش را تغییر داد یا باید بچه‌اش كور بشود یا فتوا را می‌گذریم برود پی كارش یا علی بگذار بچه‌ام درست بشود گرچه آن هنوز روی مبنایش بود این طور نبوده كه مبنا عوض بشود اینها كه این طوری عوض نمی‌شود خیلی كار دارد دم شتر به زمین می‌رسد تا یكی بتواند یك نحوه به یك كیفیت دیگری بتواند عوض بشود این كه الان فتوایش عوض شد به خاطر بچه‌اش بود اگر همان موقع كه گفت باشه و درست است همان موقع می‌گفتند آقا بچه تو خوب شد بدون این كه نیازی به عمل بشود بچه تو خوب شد نه نكنید این حرام است چون باطن تغییر نكرده با تغییر این باطن آن چه برمی‌گردد سر جای اول پس معلوم می‌شود این دوامش به داوم منشأ است نه دوامش به حصول به ملاك و مناط است نه آن جا نبوده این حرفها چیست با این چیزها كه برای كسی این مسائل پیدا نمی‌شود چیزهایی ما دیدیم از بزرگان كه اصلا نمی‌توانیم یكی از آنها را بگوییم چیزهایی دیدیم مسائلی را كه دیدیم من با تمام آن چه را كه این را بگویم كه باید مجتهد به عالم ملاكات رسیده باشد این قضیه است این نكته است این تناقضاتی كه ما در مسائل و فتواها مشاهده می‌كنیم این تضادهایی را كه مشاهده می‌كنیم تمام اینها ناشی از خلل خود ما است فقدان خودمان و الا اصل قضیه هیچ تناقضی وجود ندارد هیچ تضادی در او وجود ندارد هیچ چیز نیست این قضیه و مسئله یعنی این نكته باید به اصطلاح به آن رسید در این تحقق خارجی والا این مسائل و این روایات كه همه وجود دارد این روایات همه سرجایش هست آن حالت انسان تغییر پیدا می‌كند

 در صور مثالیه در صور مثالیه این مبدأیت اتصال برای رائی معلوم است كه این مبدأیت از كجاست وقتی كه مبدأیت بود خب مسئله را می‌فهمد متوجه می‌شود و نفس در این جا برای آن افرادی كه این ها اطلاع ندارند می‌آید خودش می‌سازد یعنی آن نفس در آن وضعیتی كه بود شما می‌بینید كه فتوای حرمت صادر می‌كند و وقتی این موقعیت نفس تغییر پیدا كرد می‌بینید فتوای حلیت بلكه وجوب صد و هشتاد درجه فرق می‌كند بالاخره یا این است یا این است دیگر هر دو كه نداریم این كه الان در امروز فتوای حرمت بوده تا وقتی كه قرنیه بچه خودش خراب نشده پاره نشده و وقتی كه می‌بینیم فردا فتوای وجوب پیدا می‌كند چون قرنیه پاره شده است این به خاطر این است كه نفس دو امر مختلف در دو موقعیت مختلف این را از خودش خلق كرده هم اولی را خلق می‌كند بر اساس آن موقعیت خاص و هم دومی‌را خلق می‌كند اینها كه خلق نشده بالاخره در عالم واقع یا الان پیوند قرنیه واجب است بر اساس حكم الله واقعی یا پیوند قرنیه واجب او حرام بینهما كه این چیزها نیست پس این كه من الان فتوای بر حرمت می‌دهم خلقت من است نفس من خلق كرده و فردا كه فتوای بر وجوب می‌دهم باز نفس من خلق كرده این خلقت نفس بر چه بوده بر اساس علل و اسبابی بوده حالا یا این علت داشته یا علت دیگر داشته یا فرض كن فلان داشته یا مثلا فرض بكنید كه طرف آمده بچه طرف بوده و این هم ده میلیون و صد میلیون چقدر از طرف می‌خواهد آن هم می‌گوید تا فتوا ندهی كه صد میلیونت را به تو نمی‌دهم حالا بچه خودش نیست این جا نیاز مالی عیب ندارد یكخورده بگوییم مسائل آن چه كه می‌گذرد آن چیزهایی كه این وسط هست و با این جا نمی‌دانم پدر خلق خدا را داریم درمی‌آوریم اینها با این نفسانیاتمان با این مسائل یكخورده مردم آشنا بشوند بفهمند كه اوضاع چیست یا به خاطر مسائل احساسی و عاطفی یا به خاطر مسائل مادی یا به خاطر مسائل شخصیتی و شئونات اجتماعی به خاطر اینها می‌آید و موقعیت جدیدی پیدا می‌كند در این موقعیت جدید دستگاههای مولده به كار می‌افتد این ماشین آلاتها این چرخ دنده‌ها این فرض بكنید كه اینها به كار می‌افتد یكدفعه تا دیروز خروجیش این بود امروز خروجیش وجوب شد ا عجب حاج آقا، حضرت آقا حضرت بندگان نمی‌دانم چه عرض كنم شما كه تا دیروز این حرف را می‌زدید نه مصالح تغییر پیدا كرده این مصلحت یكدفعه تغییر پیدا كرد خورشید یكدفعه فرض كنید كه از مغرب درآمد نه خورشید از همان مشرق است مصلحت بنده این است، این جا است كه می‌گویند به مكاشفه نباید عمل كنید به خاطر این است مكاشفاتی را كه افراد و آدمیان این مكاشفات را اظهار می‌كنند پدیده هایی است كه نفس آنها خلق كرده حالا این مكاشفه تمام این فتوا مكاشفه است همه مكاشفه این مكاشفه در عالم فتوا یك روز به صورت حرمت و روز دیگر به صورت وجوب ظاهر و اظهار می‌شود آن مكاشفات در این صور مثالیه منفصل آن جا كه دیگر مقام استدلال نیست بدون روایت آن می‌گوید حرام است بدون روایت می‌گوید واجب است آن جا دیگر این خدا این چیزها را برداشته راحت تر آدم را می‌رساند به آن چه كه می‌خواهد آن چه را كه باید خلق كند زود به آن مسائل می‌رسد این جا مكاشفات ما یكخورده مایه می‌برد هی كتابها را برمی‌داریم ورق می‌زنیم وسایل می‌آوریم شیخ را می‌آوریم فلان می‌آوریم می‌رویم سراغ كتاب خلاف شیخ طوسی بلكه یك فتوا از شیخ طوسی پیدا بكنیم كه مطابق با آرای ما باشد شیخ طوسی هم فتوا داده نگاه كن ببین شیخ هم این جوری فتوا داده این مكاشفات این جوری مایه می‌برد وقت می‌برد مطاله شب تا صبح می‌برد نگاه كردن می‌برد و سردرد گرفتن می‌برد آن مكاشفات نه چشمت را می‌بندی آقا این حرام است من دیدم برای این كه من دیدم نه كتاب را باز كردی خیلی راحت و آسان این مسائل را نفس در اختیار خودش و دیگران قرار می‌دهد لذا می‌گویند مكاشفات به آن ترتیب اثر داده نخواهد شد و ما بعد از زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه دیدیم از این مكاشفات دروغین و قلابی مشاهده كردیم و بسیاری از اینها كلك و حقه بازیهایی بود كه خود افراد داشتند یعنی بدون این كه مكاشفه بكنند می‌گویند ما مكاشفه كردیم كه بنده در همان جلد دوم اسرار ملكوت نسبت به این ریشه مسئله اشاره كردم و مچ گرفتم و بعد دیدند كه حنایشان رنگ ندارد مشغول مقابله و مبارزه با ما شدند این قسم دوم این است كه بیچاره‌ها واقعا مكاشفه كرده بودند واقعا مكاشفه بوده ولی در تحت تأثیر قوای نفس قرار گرفته بودند و بر آن اساس آن هم مچشان را باز كردیم و بعد معلوم می‌شد كه قضیه چیست و بعد بر علیه ما اعلامیه صادر می‌شد خب این بخاطر چه بوده قضیه به خاطر این بوده كه ملاكهایی آن بزرگان در دست انسان قرار دادند و مسائلی در ارتباط با آنها برای افراد این حاصل می‌شود كه خب مشخص است كه این مطلب ریشه‌اش كجاست و از كجا این نشأت می‌گیرد و چه مقاصدی را و نتایجی را در پی دارد. این از آن باب برای انسان حاصل می‌شود درست شد خب امروز نسبت به این مسئله یك مقداری پرداختیم بد هم نبود بخاطر این كه مطابق با مقتضی الحال و اینها بود یك مقداری

 تلمیذ: شما مكاشفه كلًا كه نفی نمی‌فرمائید و لااقل علمی هم نمی‌تواند از عالم مثال پیدا كند مثلًا كسیكه امام زمان را زیارت كرده در عالم مثال در حالی كه می‌بیند در ماده واقع هم تأثیراتی گذاشته طرف گمشده است در بیابان یك مرتبه می‌بینید در شهر است می‌گوید یك آقایی آمد من را رساند

 در حالی كه ما می‌گوئیم این مكاشفه بوده پس چگونه این عالم منفصل با متصل ارتباط برقرار كرده

 استاد: البته همان طوری كه خدمتتان سابق بر این مسئله عرض كردم در این تغییر و تحولات و حوادث ظاهری لازم نیست حتما حضور فیزیكی در این جا باشد ممكن است در عالم مكاشفه تصرف در مثال شده و به واسطه علیت مثال در ممثل كه همان عالم شهادت باشد تغییر و تحول در آن جا پیدا بشود كه خیلی از موارد به این كیفیت بوده یعنی اگر یكدفعه یك كسی آمده این دلیل نیست كه این طور بوده آن مكاشفه برایش آمده مكاشفه درستی بوده یعنی رویا رویای صادقه است یعنی رویا نه منظور خواب رویا یعنی آن شهود واقعی بوده اما لازم نیست كه خود فیزیكی خود حضرت بوده یا یكی از افرادی كه متصل بودند تصرف امام علیه‌السلام در مثال است كه او را از این جا به آن جا می‌برد نه این كه بیاید حضرت دستش را بگیرد بیا هم راه برویم یكی دو تا برویم

 لذا عرض كردم اینها می‌تواند مخلوق باشد چطور ممكن است دیروز آن طور بگوید و امروز گونه دیگر بگوید پس این هم دیروزش مخلوق است و هم امروزش مخلوق است مال آن كسی مخلوق نیست كه در آن پدیده و در آن ظهور دخالت نكرده باشد نفس واقع را ببیند و آن نفس واقع را بیان كند نه این كه بیاید واقع بسازد آن ساختن یعنی همین كه الان بنده دارم به شما فتوا می‌دهم فردا فتوای بنده فرق می‌كند اصلا من امروز دارم می‌سازم نه این كه واقع را ببینم من هستم كه دارم واقع را می‌سازم و آن مختلق خودم را به عنوان یك حقیقت واقعیه و خارجیه دارم ابراز می‌كنم آن مختلق فردا می‌آید مختلق دیگری خواهد شد پس حرفش مختلق است

 تلمیذ: آن ٩٥ درصدی كه مرحوم ملا انصاری فرمودند همه آنها مختلق است؟

 استاد: نه ممكن است درست بوده مكاشفه درست است ولی ندیده است در عالم ماده بله ممكن است در عالم چیز دیده بله ولی آنهایی را كه همان طوری كه اسم بردم من بعضی از افراد خیلی از اینها نه جنبه واقع نداشته مختلق نفس بوده آن بله ولی خیلی از اینها نه آدمهای خوبی بودند مثل آن كه در خواب امام زمان را آدم ببیند و دستور بدهد به حضرت دستور بدهد و مسائل واقعی باشد این چیز نیست نه این كه دروغ است منتهی همان طوری كه عرض كردم تشخیص این مسئله كه این امام زمان بوده یا نه این به عهده انسان نیست این مطلب هر كسی نمی‌تواند این را درك بكند مسئله را بفهمد من در خدمت بزرگان بودم شخصی یك مطلبی را نقل كرد و آمده بود از بیرون چند نفری بودند هفت یا هشت نفری بودند حالا اسم نمی‌برم یك شخصی آمد و یك مسئله‌ای را مطرح كرد كه در ارتباط با رویت خود حضرت بود كه او را حواله دادند به یكی از بزرگان وقتی كه آن شخص مطرح كرد آن دید كه نه خب این قضیه اصلش دروغ است و این آمده و می‌خواهد خلاصه ببیند در این جا چیست حالا این شخص به دروغ نقل نكرده یعنی واقعاً یك همچنین مسئله‌ای برایش اتفاق افتاده ولیكن آن خلق نفس نسبت به صور آن را به این جا كشانده بود كه در این جا برویم ببینیم چیز اضافی ممكن است پیدا بشود این مطالبی كه از این بزرگ نقل شده می‌تواند برای ما هم مثمر ثمر باشد و چرا كه غافل از این كه تو الان داری به خدمت آن می‌رسی به این حساب نمی‌رسی كه آن چه را كه داری از تو بگیرد به این حساب داری می‌روی كه بر آن چه كه داری بیافزاید به حساب خودت جزیی از اسم اعظم داری و می‌خواهی بروی كه در این حیطه خود را تقویت كنی احساس می‌كنی هنوز نقاط ضعف داری كه نمی‌توانی به آن برسی شاید این بتواند مرا به این نقاط برساند لذا با این دید آمده بود و مدعی بود كه حضرت من را به این جا فرستاده آن بزرگ گفت خیلی خب حضرت فرستاده گفت بله گفت بده بیا ببینم گفت هر چه داری بده بیاید نتوانست مگر حضرت تو را نفرستاده این جا فرستاد دیگر شماره خانه هم معلوم است پلاك معلوم است در خانه معلوم است بنده هم معلوم است چه كسی هستم بابام هم مشخص است شناسنامه ما هم این است اگر حضرت فرستاده دیگر به تو چه ربطی دارد كه حالا من چه می‌گویم چه حكم می‌كنم نتوانست گفت برو پس این مكاشفه نبوده این اصلا در آن مجلس آن طور روشن شد كه طرف اصلا خیس شد از عرق خیس شد و مشخص شد كه خواست به این نحو نه اینها بنایشان این نیست كه مچ باز كنند بفهمانند كه بابا این همه راه آمدی حقیقت چیز دیگری است این یكی از آنها همین كه خودت داری یكی از آنها من كه در نیاوردم خودت گفتی من را این جا فرستادند به این نشانی خب نشانی ما بسیار خب حالا كه فرستادند پس ردش كن بیاید آن كه داری رد كن بیاید تو كه نمی‌توانی رد كنی پس كسی كه فرستاده او این طور نبوده مسئله به این كیفیت نبوده آن بوده واقعیت خودت بعد وقتی كه آن رفت یكی از افراد مجلس سوال كرد گفت آقا شاید مكاشفه او درست بوده و حضرت خواستند به او بفهمانند، آقا فرمودند كه نخیر چون این افراد قابلیت برای رسیدن را ندارند امام آنها را به این كیفیت هدایت نمی‌كند این نكته نكته است یعنی امام از اول فرد را در همان محدوده ای هدایت می‌كند كه بتواند برود و این امكان ندارد از دست بدهد پس این مكاشفه نبوده از طرف امام نبوده این را چه كسی می‌فهمد شما تا قیامت فكر كنید به این نمی‌رسید این را او می‌فهمد آن كه خودش خبر از همه مافیها دارد دیگر آن می‌داند كه راه امام چیست ارشاد امام علیه‌السلام چگونه است كیفیت هدایت امام علیه‌السلام چگونه است و با هر كسی معاشرالأنیباء أمرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم به آن مقدار هست و این مسئله در مورد تربیت بزرگان هم هست لذا هر چیزی را كه مشاهده می‌كنید خیال نكنید آخر قضیه است نه

هر چه می‌گویم به قدر فهم توست‌ \*\*\* مردم اندر حسرت فهم درست

 اینها به میزان آن سعه خود شخص و فرد عمل می‌كنند تا كم كم كم كم این پله پله و بیاید و این سعه پیدا بكند تا جایی كه دیگر اجازه می‌دهد

 این قضیه مثل افلاطونیه هم از یك طرف مسائلی مفیدی دارد و نمی‌توان همه را رد كرد و خیلی از بزرگان هم چشمشان به یك مسائلی باز شده بود كه این مطالب را گفتند گتره نبوده ولی از آن طرف خب می‌شود دقیقتر و عمیقتر هم روی آن نظر كرد كه از كلمات بزرگان این طور برمی‌آید از مبانی آنها این طور مشخص است وفوق كل ذی علیم

 مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه خیلی به محیی‌الدّین احترام می‌گذاشت. خیلی با عظمت و جلالت از او یاد می‌كردند وقتی كه اسم محیی‌الدّین می‌آمد من می‌دیدم ایشان حالتشان تغییر می‌كند و یك نوع تواضع در وجودشان احساس می‌شد و مطالعه می‌كردند در بعضی از عكسهایی هم كه از ایشان هست فتوحات دستشان است و این را هم مرحوم آقا برای ایشان فرستادند بعد از این كه ایشان از نجف آمدند در یكی دو سال بعد از فوت مرحوم آقای انصاری من یادم است كه یك دوره فتوحات گرفتند و برای ایشان فرستادند قبل از این ایشان مثنوی خیلی می‌خواندند و با مثنوی مأنوس بودند لذا بسیاری از اشعار مثنوی را ایشان حفظ بودند لذا در آن اولین ملاقاتی كه بینشان انجام شد اگر توجه داشته باشید آن حكایت شیر و روستایی را مطرح كردند در این نحوه حكایت خیلی معانی خوابیده ایشان یك فردی بودند كه اصلًا در مجالسشان در صحبتها صحبت از مطالب غیر توحیدی نبود در حالیكه سایر بزرگان را هم ما دیدیم كه اینها در صحبتهایشان مسائل دیگری را مطرح می‌كردند از سیاست و اجتماع می‌گفتند قضایای كه انجام می‌شده این طرف چه بوده خب مرحوم آقا هم گاهی می‌گفتند خب چه خبر از اوضاع این حرفها حالا یا می‌خواستند ما را همین طوری به حرف بگیرند یا واقعاً می‌خواستند مطلب به دست بیاورند و ما یك چیزهایی می‌گفتیم اصلا در مجالس ایشان این حرفها نبوده فقط مجالس منحصر در مطالب توحیدی بوده مطالب اخلاقی بوده نشان دادن رمز و راز سلوك بوده نشان دادن آداب شرع بوده رعایت مومن احترام به مومن اینها خیلی در صحبت های ایشان ملموس بوده خیلی در صحبت های ایشان كیفیت احترام به مومن یعنی با یك دید دیگری نگاه می‌كردند از دیدگاه برتری جویی به افراد نگاه نمی‌كردند از دید این كه حالا من ده سال این جا بودم تو دیروز آمدی حالا باید حرف من را گوش بدهی این مزخرفات در مكتب ایشان نبوده و این كه خب حرف حرف من است و نمی‌دانم فرض كنید كه ما به آقا نزدیكتریم و از این حرفهای چرت و پرت كه واقعاً مهوع است و تهوع برای آدم می‌آورد این مسائل نبوده چون در توحید این مطالب راه ندارد ایشان همیشه این را می‌فرمودند آن فردی نزدیكتر است كه خود را به توحید نزدیكتر احساس كند این ملاك را همیشه داشته باشید كه هر وقت خودتان را به توحید و توحید هم ملاكاتش و آثارش مشخص است هر وقت احساس كردید كه نسبت به بغل دستی خودتان تفوق ندارید بفهمید كه تازه می‌خواهید یك چیزی بشوید هر وقت احساس كردیم كه در این موقعیت ما جایگاهی داریم بفهمیم به به خیلی كار خراب است آن وقت رفتی تا ته چاله باید بلند شوی شش روز خودت را بشوری و تازه غسل كنی هر وقت احساس كردیم كه نیاز ما به سایر دوستان بیش از احتیاج آنها به ما است این احساس را كردیم تازه می‌خواهد حركتی انجام بشود ما مشاهده می‌كنیم اصلًا گاهی اوقات افراد مثل این كه پرت هستند غیر از آن چه كه در زمان مرحوم آقا گفته شده پانزده سال هم بعد از مرحوم آقا حرف زدیم طرف مثل این كه اصلًا حالیش نیست همه مطالب را به این در و به آن درو به آن طرف می‌زند انگار وجود مبارك و نازنین مبرّا از هر عیب و نقص و شین است نه جان من مسئله این طور نیست ما این را احساس می‌كردیم بنده قسم جلاله می‌خورم كه مرحوم پدرم وقتی كه در خدمت استادش می‌رسید اصلا وجودی برای خودش در آن جا احساس نمی‌كرد یعنی حالات ایشان و وضعیت ایشان به این نحو بود نه این كه بگوییم ما الان ٢٨ سال است كه پیش آقا هستیم یك وقت مرحوم آقا به ما فرمودند میزانی كه من در خدمت آقای حداد بودم درست به اندازه میزانی بود كه آقای حداد در خدمت مرحوم آقای قاضی بود دقیقا هر دو ٢٨ سال ما بودیم كی این حرف را آقا زدند این حرف را در آن وقتی كه سنشان بالای ٦٠ سال بود و آقای حداد از دنیا رفته بود آن موقع را حساب می‌كردند نه آن موقع جوانیشان ببینید چقدر این مرد بزرگ هست و عزت دارد كه تا دم مرگ استادش خودش را شاگرد او می‌داند و دقیق به من می‌گوید درست ما ٢٨ سال شاگرد ایشان بودیم به همان مقداری كه درست ٢٨ سال ایشان شاگرد مرحوم قاضی بود حالا ما دو روز آمدیم این جا روز سوّم ابرو را می‌بریم بالا آقا چه خبر است حالت خوب است سردیت نكرده ایشان در این مسئله رعایت قضایای توحیدی خیلی چیز بودند اصلا مسائلی سیاسی پیش ایشان مطرح نمی‌شد گاهی یك حرفی را یك كلمه را می‌گفتند برای توجه مخاطبین مثلا طرف نسبت به یك شخصی اعتقادی دارد یكدفعه ایشان یك جمله را لای حرف را می‌زندند شنید شنید نشنید رد می‌شدند آرام كه فلانی هنوز خیلی كار دارد بعضی ها او می‌گرفت و می‌فهمید كه چیست قضیه بعدها ما می‌فهمیدیم عجب آن جمله‌ای كه ایشان آن شب فرمودند و منظورشان كی بود این چه بوده ما چه فكر می‌كردیم و قضیه چه بوده ایشان خیلی در مسئله توحید متوغل بودند و اصلا تنزل نمی‌كردند عجیب این جاست در آن اولین ملاقات شما می‌بینید از تمام این مثنوی این قضیه را انتخاب می‌كند روستایی گاو در همین طوری دیگر بی حساب یكدفعه شروع می‌كنند برای ایشان شعر خواندن كه

روستایی گاو در آخور ببست‌ \*\*\* شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

 كه هم تجلی ذاتیه است كه هیچ كسی نمی‌تواند تحمل كند و می‌خواهند به آقا بفهماند كه آقا خبر داری كجا آمدی تار و پودت در این جا نیست و نابود خواهد شد خیلی عجیب است با این كه ایشان به همه مثنوی آگاهی داشتند و من خودم از مرحوم آقا شنیدم كه ایشان در بیمارستان وقتی كه من با ایشان بودم و برای ایشان مثنوی می‌خواندم مدت دو هفته كه قلب ایشان چیز بود من مثنوی برده بودم آن جا می‌خواندم یك روز ایشان نگاه كردند گفتند كتاب آبی چیست آقا آن جا گفتم كه آقا این مثنوی است بارك الله خب بخوان برای ما هیچ كار ما درآمد گاهی اوقات نصفه شب ما شروع می‌كردیم بخوان آقا خب ایشان هم خوابشان نمی‌برد ما می‌خواندیم گاهی اوقات ایراد صوتی هم می‌گرفتند كه این جوری ادامه بده باید این شعر را این جوری صدا را این جوری كرد خب حالا این را معنا كن معنا می‌كردیم نه نشد این این را می‌خواهد بگوید فلان می‌كند شروع می‌كردند خودشان توضیح دادن من هم همه این ها را می‌سپردم وقتی كه خوابشان می‌برد كاغذ را برمی‌داشتم حالا پاكت میوه بود چه بود دستمال بود دستمال كاغذی یك دفعه یادم است هیچ چیز پیدا نكردم دستمال كاغذی برداشتم رویش اینها را نوشتم بعد همه اینها را رفتم خانه وقتی به منزل رسیدم در دفتر نوشتم در آن جا خیلی مطالبی و مسائلی كه نشنیده بودم از ایشان شنیدم، یكدفعه این رفیق عزیزمان آقای دكتر خوارزمی ایشان آن موقع رئیس بیمارستان قائم بود فردا گفت فلانی خوب می‌خوانی گفتم چه گفت مگر دیشب نمی‌خواندی گفتم شما از كجا گفت به من نیم ساعت پشت در ایستاده بودم من دیشب نیمه شب می‌آمد دیدن آقا می‌گفت دیدم در بسته است اگر بیایم قطع می‌كنی نیم ساعت ایستاده بودم خودشان و چندتا دیگر صدای انكر الاصوات ما را داشتند گوش می‌كردند آن جا مرحوم آقا فرمودند كه آقای حداد به من فرمودند مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه كردند و هر بار معنای جدیدی غیر از آن معنای قبل برای ایشان منكشف شد آن وقت می‌گویند این مثنوی نمی‌فهمد واقعاً آدم نمی‌داند چه بگوید یعنی می‌گویند این مثنوی نمی‌فهمد این مولانا دیوانه است این مثنوی حرفهایش متناقض است این مولانا سنی است این مثنوی وحدت وجودی است عزیز من این حرفهایی كه تو می‌زنی این حرفها اقلا جلوی مردم نگو برو در اتاق بنشین در را هم ببند كه صدایت از آن در بیرون نرود این با این كه بر تو نخندند همچون خنده بر اطفال آن وقت آقای حداد باید از این همه قضایا این قضیه را انتخاب كند

روستایی گاو در آخور ببست‌ \*\*\* شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

حق همی‌می‌گوید که ای مغرور کور \*\*\* نی زنامم پاره پاره گشت طور

 از اسم من كوه پاره پاره می‌شود آن وقت تو در این جا غرور دنیا تو را گرفته چشمان تو را بسته و نمی‌گذارد كه آن حقیقت توحیدی بر تو تجلی كند اگر آن بفهمد كه این كه الان دارد دست می‌كشد شیر است

گفت شیر از روشنی افزون بدی‌ \*\*\* زهره‌اش بدرید و جگر پرخون شدی

 زهره‌اش می‌تركد كه این خیال می‌كند كه آن هم هیچ چیز نمی‌گوید صدایش را در نمی‌آورد دست به دمش می‌كشد خیال می‌كند دم گاو است به سرش می‌كند خیال می‌كند سر گاو است تا كم كم كم كم آشنا كه می‌شود شبهه در او پیدا می‌شود كه قضیه چیست آماده كه شد این نكند حالا یك حیوان دیگر است و یك چیز دیگر است این نفس كه كم كم آماده می‌شود برای پذیرش پدیده جدید آن موقع صبح می‌شود و نور از این شیشه وارد طویله كه می‌شود چشمش می‌افتد عجب این شیر بوده از دیشب تا حالا به این دست می‌زده و این به این نحوه برخورد این اگر از آن اول یكدفعه چه می‌شد قالب تهی می‌كرد آن وقت در اینجا ایشان می‌خواهد بفرمایند كه من در این جا این هستم ما در این جا این شیرهستیم و كسی كه در این جا می‌آید خلاصه همه وجودش همه چیزش را باید از دست بدهد و از بین ببرد انشاءالله

 تلمیذ: فرمودید كه آقای حداد فتوحات می‌خواندند

 استاد: ولی در عین این مسئله احترام، وقتی كه فتوحات را می‌خواندند به مرحوم آقا می‌فرمودند من وقتی این فتوحات را می‌خوانم این مطالب را به خود عرضه می‌كنم با وضعیت خودم این مطالب را مقایسه می‌كنم و به میزان آن ادراك نسبت به این مسائل نمره می‌دادم الان من دارم می‌گویم ایشان كه نمی‌گفت این هجده است این نوزده است این مثلا حالا نمره‌اش شانزده است این چه چون احساس می‌كردند كه در این مسائل خب هنوز شاید مطالبی عمیقتر دقیق‌تر و راقی‌تر وجود داشته باشد و خیلی باعظمت نگاه می‌كردند به این قضیه مسئله فتوحات و مطالب خیلی

 تلمیذ: محیی‌الدّین این مطالب را از چه كسی گرفته

 استاد: از خدا گرفته

 تلمیذ: استاد نداشته

 استاد: ایشان دو یا سه تا استاد داشته ولی آن كه به او رسیده این طوری كه من از تاریخ ایشان فهمیدم از تجارب سیری خودشان بوده و این مسئله این طور نیست كه فرض كنید كه استاد این تصور باشد كه تا آخر این مطلب را البته بنده در جلد سوم توضیح می‌خواهم بدهم این مسئله آیا استاد تا آخر لازم است یا نه همان طوری كه راجع به این قضیه كه اگر استاد نبود چه باید كرد این مربوط به جلد سوم می‌شود و همین طور كه آیا استاد نیاز هست ممكن است استاد یك مقداری با او بیاید و بقیه را خودش برود ممكن است استاد یك جرقه را بزند و بعد آن برود یعنی آن تخم را بكارد و برود آن اساتیدی كه آنها یك جامعیتی دارند مثل مرحوم قاضی مثل آقای حداد مثل مرحوم آقا آنها یك همچنین خصوصیاتی داشتند كه آنها به نحوی عمل می‌كردند با آن شاگرد كه اگر هم فراقی پیدا شد آن بتواند روی آن خطی كه برایش ترسیم شده حركت كند در دلش ملاكات را می‌كاشتند در دلش آن پایداری و ثبات بر طریق را قرار می‌دادند.